

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

کلام در این بود که آیا منصب قضا برای مجتهد متجزی جعل شده است یا نه؟

مطالبی را در جلسات قبل اشاره کردیم، خواستیم وارد بررسی انظار شویم، **محقق خوئی** قائلند که منصب قضا برای مجتهد متجزی جعل نشده است. یک دلیل اقامه می کنند و یک مؤید، قبل از بیان دلیلشان مقدمه کوتاهی عرض می کنیم.

مقدمه: قاضی منصوب و قاضی تحکیم

چنانچه در کتاب القضا به تفصیل بحث شده قاضی بر دو قسم است، قاضی منصوب و مجعول از طرف شارع، و قاضی که آن گفته می شود قاضی تحکیم، قاضی منصوب روشن است کسی است که از طرف ائمه معصومین علیهم السلام نصب شده برای رفع خصومت بین مردم، نفوذ حکم قاضی منصوب منوط به رضایت طرفین نیست بلکه مدعی می تواند یک قاضی جامع الشرائطی را که قاضی منصوب هست پیدا کند و دعوا را پیش او ببرد و منکر هم وظیفه دارد حتما حضور پیدا کند، رضایت او شرط نیست و به قضاوت او ترتیب اثر بدهد این را قاضی منصوب می گوئیم. که شرائط ویژه دارد. قاضی تحکیم، قاضی ای است که طرفین ترازی می کنند با هم که فلانی هر حکمی داد قبول می کنیم هر چند فرد عامی باشد و مجتهد نباشد. بعد از مقدمه

محقق خوئی می فرمایند در مجتهد متجزی که بحث می کنیم منصب قضا برای او جعل شده است یا نه؟ مقصود این است که آیا مجتهد متجزی قاضی منصوب از طرف ائمه علیهم السلام است که در حکمش رضایت طرفین هم شرط نیست که اولاً و بالذات متصدی منصب قضا باشد یا نه؟ و الا اشکالی نیست که مجتهد متجزی می تواند قاضی تحکیم باشد چنانچه فرد عامی هم می تواند قاضی تحکیم باشد، پس اولاً محل بحث در قاضی منصوب است. ایشان می فرمایند ما دلیلی نداریم که برای مجتهد متجزی منصب قضاوت جعل شده باشد پس حق ندارد منصب قضاوت را متصدی شود.

توضیح می دهند و می فرمایند مشهوره **ابی خدیجه** که عمده دلیل آقایان بر جعل منصب قضاوت برای مجتهد متجزی، این مشهوره **ابی خدیجه** ربطی به نصب قاضی و جعل منصب منصب قضاوت ندارد، مشهوره **ابی خدیجه** مربوط به قاضی تحکیم است، که هر کسی می تواند قاضی تحکیم شود، این نکته در کلام ایشان مهم است، از کجا مشهوره **ابی خدیجه** مربوط به قاضی تحکیم است؟ ایشان می فرمایند به جملات مشهوره توجه کنید از چینش سه جمله کنار یکدیگر به روشنی استفاده می کنیم مشهوره **ابی خدیجه** ربطی به جعل منصب قضا ندارد، جمله اول امام می فرمایند «انظروا رجل منکم يعلم شی من قضایانا، فاجعلوه بینکم»، **محقق خوئی** می فرمایند «فاجعلوه بینکم» یعنی راضی شوید به قضاوت او، در قاضی تحکیم رضایت شرط است، **محقق خوئی** می فرمایند راضی شوید به قضاوت او، بعد متفرع بر رضایت شما «فانی قد جعلته قاضیا» وقتی شما به قضاوت او راضی شوید من هم می گویم او قاضی شماست. بنابراین ابتدا کسی را پیدا کنید که چیزی بلد باشد، بعد راضی شوید به قضاوت او بعد من هم می گویم هر چیزی حکم کرد درست است، این هم قاضی تحکیم است.

این قاضی تحکیم است که رضایت طرفین شرط است، بنابراین مشهوره **ابی خدیجه** ربطی به قاضی منصوب ندارد و مربوط به قاضی تحکیم است.

مؤید اینکه مشهوره **ابی خدیجه** مربوط به قاضی تحکیم است **محقق خوئی** می فرمایند این است که در قاضی منصوب مسلم اجتهاد شرط است و باید مجتهد باشد ولی امام علیه السلام اینجا می فرمایند یک چیزی بلد است، یعنی قضایای مرتبط به فصل خصومت را بلد باشد، مدعی و منکر را بلد باشد، اینها را در این اندازه مقلد هم می تواند بلد باشد و لازم نیست مجتهد باشد، بنابراین از اینکه جملات به این صورت چینش شده است می فهمیم مشهوره در مورد قاضی تحکیم است، مؤید هم این است که یک چیزی از قضایای مربوط به قضاوت را بلد باشد.

از آن طرف ایشان می‌فرمایند مقبوله **عمر بن حنظله** هم ضعف سندی دارد در **تنقیح العروه** می‌فرمایند^۲. لذا هیچ دلیلی بر اینکه مجتهد متجزی می‌تواند منصب قضاوت را به عهده بگیرد و منصب قضا برای او جعل شده وجود ندارد. این خلاصه کلامشان در **مبانی تکملة منهاج** ج ۱ ص ۸.

عرض ما این است که این کلام **محقق خوئی** صحیح نیست، محور اصلی کلام ایشان این است که مشهوره **ابی خدیجه** مربوط به قاضی تحکیم است نه قاضی منصوب، دلیلشان هم چینش جملات است. این دلیل ایشان به هیچ وجه قابل قبول نیست، به خاطر اینکه دقت در جملات امام علیه السلام در مشهوره **ابی خدیجه** کاملاً دلالت می‌کند که مشهوره مربوط به قاضی منصوب است نه قاضی تحکیم، وجه آن این است که امام علیه السلام ابتدا شیعه را نهی می‌کنند از اینکه تحاکم کنند به قضات منصوب از طرف سلاطین جور، حق ندارید پیش اینها بروید، بعد به شیعیان خطاب می‌کنند بروید سراغ کسانی که «**یعلم شیئا من قضایانا**» چیزی از قضایا و احکام ما را بدانند، جمله بعدی که «**فاجعلوه حکما**» او را حکم قرار بدهید، رضایت نیست «**فاجعلوه**» امر است شما او را باید حکم قرار بدهید، جمله بعدی تعلیل برای این جمله است نه تفریع، چرا اینها را باید شما حکم قرار بدهید «**فانی قد جعلته حاکما**» این در مقام تعلیل است نه تفریع، خلط اینجا شده است، شما باید او را حکم دهید زیرا من او را قاضی نصب کردم، این ربطی به قاضی تحکیم ندارد، رضایت هم نیست.

جالب این است که **محقق خوئی** در مقبوله **عمر بن حنظله** با اینکه سند مقبوله را در اینجا قبول نمی‌کنند ولی تصریح می‌کنند مقبوله **عمر بن حنظله** تام الدلالة است بر قاضی منصوب، عبارتهای مقبوله را با مشهوره مقارنه و مقایسه کنید هیچ فرقی ندارد، هر چیزی در مقبوله می‌گویید، اینجا هم بگویید. عجیب است از **محقق خوئی**، در مقبوله جملات این است امام علیه السلام می‌فرمایند «**ینظران الی من نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما**»، اینجا جمله «**فلیرضوا**» هست، اگر این جمله دال بر قاضی تحکیم است اینجا باید دال قاضی تحکیم باشد، در مشهوره **ابی خدیجه** می‌گوید «**فاجعلوه حکما**»، باید او را حکم قرار بدهید، اینجا می‌گوید «**فلیرضوا**» راضی شوید به اینکه او حکم است، بعد می‌گوید «**فانی قد جعلته حاکما**».

تعجب این است که **محقق خوئی** تصریح می‌کنند که جمله سوم «**فانی قد جعلته حاکما**»، در مقبوله **عمر بن حنظله** تعلیل است برای الزام دو طرف به آن و تفریع نیست، چگونه اینجا تعلیل است و آنجا تفریع است نه تعلیل؟ لذا به نظر ما دلالت مشهوره **ابی خدیجه** بر قاضی منصوب تام است مثل مقبوله **عمر بن حنظله** و هیچ خدشهای در آن نیست.

مؤیدی هم که ایشان ذکر کردند، «**یعلم شیئا من قضایانا**»، فرمودند شامل مقلد هم می‌شود لذا در قاضی تحکیم اجتهاد هم شرط نیست، این هم عجیب است. «**یعلم شیئا من قضایانا**» علم به شئی از قضایای ما، بر تقلید تبعیدی علم صدق می‌کند واقعا؟! از مقلد صحت سلب دارد «**یعلم شیئا من قضایانا**» کسی که دارد طبق نسخه طبیب عمل می‌کند یعنی علم دارد به آن طب؟ نه او تقلیداً عمل می‌کند و علم ندارد، لذا خود **محقق خوئی** در کتاب **تنقیح العروه** ص ۳۹۹ می‌فرمایند «**یعلم شیئا من قضایانا**» شامل مقلد نمی‌شود.

^۲ - التنقیح فی شرح العروه الوثقی؛ الاجتهاد والتقلید، ص: ۲۳۲: «(الأول): أن الرواية ضعيفة السند لعدم توثيق عمر بن حنظلة. و ما ورد في توثيقه أيضا ضعيف فلاحظ».

بیان دومی دارد **محقق خوئی** در **مصباح الاصول** ج ۳ ص ۴۳۷^۳ و **تنقیح العروة** ص ۲۳۲^۴ که طبق این بیان دوم هم می‌خواهند ثابت کنند مشهوره **ابی خدیجه** شامل مجتهد متجزی نمی‌شود. مراجعه کنید، خواهد آمد.

۳ - مصباح الاصول (مباحث حجج و امارات- مكتبة الداوري) جلد : ۲ صفحه : ۴۴۲: «و أما رجوع الغير إليه، فالظاهر عدم جوازہ. و الوجه فيه أن السيرة العقلية و إن كانت تقتضي جواز الرجوع إليه، فإن العقلاء لا يفرقون في الرجوع إلى أهل الخبرة بين من يكون له خبرة في غير الأمر المرجوع فيه، و من لا يكون له خبرة فيه. فالطبيب الحاذق في مرض العين يرجع إليه في معالجة مرض العين، و إن لم يكن له خبرة في أمراض القلب و المعدة و أمثالهما. و لكن مجرد قيام السيرة لا يفيد ما لم تقع مورد إمضاء من الشارع. و قد ذكرنا أن الموضوع في أدلة الإمضاء إنما هو العارف بالاحكام و الفقيه و أهل الذكر. و من الظاهر عدم صدق هذه العناوين إلا على العالم بجملته من الأحكام الشرعية المعتمد بها، فلا تشمل المتجزی. و توهم- أن قوله عليه السلام: «من عرف شيئاً من قضايانا ... إلخ» شامل للمتجزی- منقطع بما ذكرناه سابقاً، فلا نعيد. و من هنا يظهر الوجه في عدم نفوذ قضائه أيضاً.»

۴ - التنقيح في شرح العروة الوثقى؛ الاجتهاد والتقليد، ص: ۲۳۲: «و قد يقال:- كما قيل- إن الظاهر من كلمة «من» و إن كان هو التبعض بل لا يصح أن تكون بيانية في الرواية، لأن المتعين حينئذ ان يقال: أشياء من قضايانا. للزوم التطابق بين المبين و البيان، إلا أن مدخولها و هو قضايانا بمعنى أحكامهم و علومهم بما أنه أمر كثير بل أمور غير متناهية بالإضافة إلى البشر، فلا مناص من أن يكون الشيء من تلك الأمور أيضاً كثيراً في نفسه، و إن كان قليلاً بالإضافة إلى أحكامهم، و من هنا لا يصح أن يقال: القطرة شيء من البحر أو أن من ملك فلساً واحداً أن عنده شيئاً من المال. و المعروف عن صاحب الجواهر «قده» أنه قيل له- عند احتضاره و انكشاف الغطاء عنه:- عنده شيء من علم جعفر- ع- مع أنه «قده» من أكابر الفقهاء و إعلامهم إذا الحسنة و المقبولة متطابقتان في الدلالة على أن القاضي لا بد أن يكون عارفاً بجملته معتد بها من الأحكام، و هذا غير متحقق في المجتهد المتجزی الذي استتبط مسألة أو مسألتين و نحوهما.»